

سال پانچواں  
سال پانچواں  
سال پانچواں

## نقد و معرفی کتاب

- نقد کتاب سنت و مدرنیسم / دکتر مصطفی رحیمی ۳۴۸
- هنر عصر استالین / فیروزہ مهاجر ۳۵۶

● سنت و مدرنیسم

● دکتر صادق زیباکلام

● چاپ اول - ۱۳۷۷

● انتشارات روزنه

سنت و مدرنیسم کتاب خوب و مفیدی است. ضمن مطالعه آن چند مطلب را یادداشت کرده‌ام که در اینجا می‌آورم.

نخستین نکته نام کتاب است. کتاب نه بحثی درباره سنت دارد و نه در آن مدرنیسم به خوبی تعریف شده است. بلکه کتاب درباره مشروطیت ایران است و بهتر می‌بود که در این زمینه نام مناسبی به روی آن انتخاب شود.<sup>۱</sup>

نکته دوم آن که نویسنده محترم از خود و کتاب خود تعریف و تمجید بسیار کرده‌اند. بهتر بود این کار را به عهده خواننده یا منتقد می‌گذاشتند. چنین است که من در اینجا برای «حفظ توازن» فقط به معایب و کمبودهای آن اشاره می‌کنم. کار پیشقدمان در این باره را نباید بی‌ارج گذارد، مخصوصاً که یکی از آنها مورخ استاد و روشنفکر فرزانه (و متأسفانه خاموش) فریدون آدمیت باشد. نویسنده کتاب نوشته‌های او را «توصیفی» و نوشته خود را «تحلیلی» (و در نتیجه برتر) دانسته‌اند که در هر دو مورد بی‌انصافی آشکاری است.

بگویم و بگذرم که سنت دو جنبه دارد: یکی منفی و دیگری مثبت. سنت منفی مانند

۱ - وانگهی سنت و مدرنیسم چندان عطف مناسبی نیست. یا باید مثلاً «سنت‌گرایی و مدرنیسم» باشد یا «سنت و مدرنیته» (یا به پیشنهاد آقای آشوری مدرنیته به جای مدرنیته).

پادشاهی است که خوشبختانه منسوخ شد. امید که استبداد و تاریک‌اندیشی وابسته به آن نیز به دنبال آن روانه شود. سنت مثبت مانند دین عرفانی کهن و دین توأم با آزادی خواهی جدید که پرچمدار آن آقای محمد خاتمی است (که خداوند نیروی او را و شمارهٔ پیروان او را زیاد کند). سنت همان‌طور که دکتر سروش به کرات گفته ثابت نیست و در تحول است. ما در دین عرفانی مبحث نوین آزادی را نداشتیم ولی امروز - خدای را شکر - داریم (بدیهی است که سنت مثبت و منفی مظاهر و مصادیق گوناگون دارد که اینجا جای بحث آن نیست).

اما مدرنیته دو مصداق دارد: یکی برق و راه آهن و صنعت و تکنولوژی (که کمال آن در عدم وابستگی به خارج است) و دیگری آزادی (که کمالش در دمیدن روحیهٔ آزادی طبیعی در دل همگان است)، همراه با خردورزی لازمهٔ آن. اگر آزادی بیشتر در قلمرو سیاست است، خردورزی ریشه در پیشرفت فرهنگی دارد.

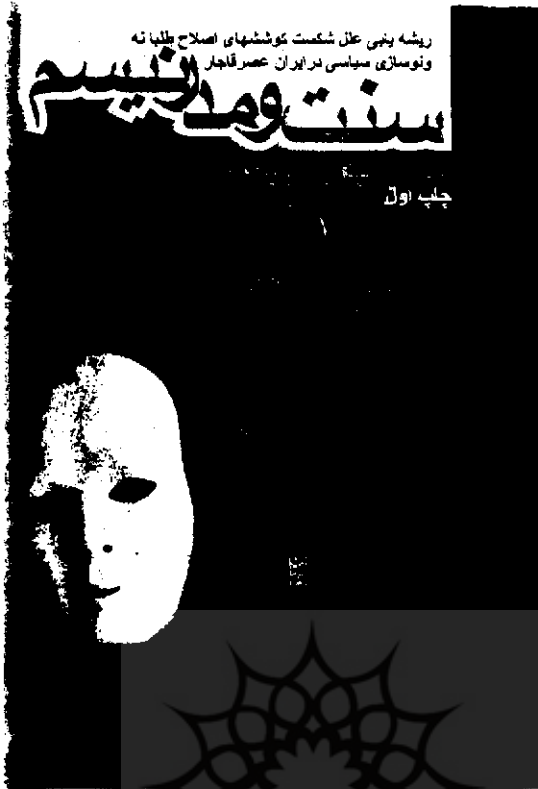
این که گفته‌اند مدرنیته یعنی تکنولوژی به اضافه داشتن روحیهٔ انتقادی، با آنچه گذشت مغایر نیست. زیرا روحیهٔ انتقادی فقط در پرتو آزادی به دست می‌آید. روحیهٔ انتقادی نیز اگر با خردورزی همراه نباشد غرض‌ورزی است.

اما دربارهٔ مطالب کتاب. در مقدمه نوشته‌اند: این کتاب جریان اصلاح‌طلبی را در ورای یک یا چند شخصیت اصلاح‌طلب دیده و آن را در بستر تحولات اجتماعی ایران مطرح ساخته است. (ص ۱۰) مگر شخصیت‌های اصلاح‌طلب در تحولات اجتماعی تأثیر ندارند؟ و مگر می‌توان این دو را از هم جدا ساخت؟ آیا می‌توان نهضت ملی شدن نفت را جدا از مطرح ساختن مصدق مطرح کرد؟

در واقع پس از القائات کم ارزش مارکسیسم دربارهٔ «نقش شخصیت در تاریخ» باید این مبحث را از نو و به درستی مطرح کرد.

اشکال کار در آن جا است که پیدایش شخصیت‌ها مستقل از سیر مادی تاریخ است، ولی در آن تأثیر عظیم دارد: مثلاً ظهور فردوسی را با رشد (یا عدم رشد) اقتصاد و سایر ساختهای اجتماعی نمی‌توان توضیح داد ولی تأثیر فردوسی در تحولات اجتماعی ایران انکارناپذیر است. زیرا در بشر اندیشه از زندگی مادی جدایی ناپذیر است.

نوشته‌اند: «ایران عصر قاجار یک جامعهٔ زنده و در حال تغییر بوده است» (ص ۱۰) درحالی‌که در این عصر جامعه در خواب است. در پایین جهل و بی‌خبری است و در بالا فساد و استبداد. تغییرات عینی بسیار کم و محدود است و تابع کامل جبر تاریخ. این تغییرات جزئی (افزایش نسبی جمعیت - رونق نسبی تجارت با خارج و ...) به همان اندازه است که در هر کشور واپس ماندهٔ دیگری. نه بیشتر و نه کمتر. اگر این جامعه را زنده و در حال تغییر بدانیم در مورد



ژاپن همان عصر چه باید گفت؟

البته از دوران ناصرالدین شاه به بعد شاهد تغییری در افکار هستیم که نتیجه تأثیر فرهنگ غرب است و جریانی «درون‌زا» نیست.

می‌نویسند: «اگر اصلاحات نتوانست موفق بشود به واسطه «خیانت»، «توطئه»... «نفاق»، «روشنفکر»... نبود. بلکه جریان نوگرایی و اصلاح‌طلبی از قدرت و صلابت لازم برخوردار نبود و در نهایت آن بخش از جامعه که بیشتر پایبند گذشته و سنت داشت، در برابر آن مقاومت کرده و در نهایت از این پیکار موفق بیرون آمد.» (ص ۱۱)

این عبارت از چند جهت محل تأمل است:

۱. گفتیم که مدرنیته دو وجه دارد: اول ورود در جامعه مدرن از نظر توسعه صنعت، و دوم پیشبرد آزادی. از جنبه اول گرچه پیشرفت آرمانی نبوده، اما اصلاحات ناموفق هم نبوده است. از نظر موازین مشروطیت نیز، همان‌طور که نویسنده در پایان کتاب گفته است، رشد آزادی رکود داشته، توقف داشته، اما تعطیل نداشته است. آزادی خم شده ولی نمرده است. دلیل:

۱. نهضت مصدق و نیم معجز دوم خرداد، که یک سر آن جوش جوانان و زنان بودند و یک سر آن خاتمی.

۲. در زکود و توقف اصلاحات (از هر دو جنبه)، هم خیانت دخالت داشت، (شاه،

وثوق الدوله، زاهدی، تنی چند از نزدیکان مصدق) هم توطئه انگلیس و آخر سر آمریکا، و هم نفاق (آیا شاهد آوردن لازم است؟) و هم خیانت روشنفکران حزب توده و هم سستی و آسان‌گیری و ساده‌گرایی ما روشنفکران.

۳. «جریان نوگرایی... از قدرت و صلابت لازم برخوردار نبود» محتاج توضیح است.

مشروطیت سلطنت را برانداخت و اعلام کرد که «قوای مملکت ناشی از ملت است». بیش از این از یک جنبش نو پا چه توقع؟ البته نهضت اشتباهاتی کرد اما نهضت بی‌اشتباه در جهان کدام است؟ تعیین مقرری برای محمدعلی شاه خائن و تفویض سلطنت به احمد شاه اشتباه بود. واگذاری مقامات به رجال قاجار اشتباه بود اما آیا مشروطه جوان، مردان لایق و کار آمد کافی و به اصطلاح امروز «کادر» قوی در اختیار داشت؟ (گرفتاری مصدق) فراموش نکنیم که بر تخت نشستن ملت کار آسانی نیست. برای مثال چند صحنه از سیر دشوار دموکراسی در فرانسه را شاهد می‌آورم: این که همه مردم حق رأی داشته باشند ثمره انقلاب ۱۷۸۹ بود. اما قانون تا سال ۱۸۴۸ (انقلاب سوم) اجرا نشد و هنگامی هم که اجرا شد فقط در حق مردان اجرا شد. زنان فرانسه در سال ۱۹۴۵ صاحب حق رأی شدند؛ در سال ۱۸۳۰ (چهل و یک سال پس از انقلاب کبیر) فقط ۲۰۰/۰۰۰ نفر از ۲۵ میلیون مردم فرانسه صاحب حق رأی بودند. توقع زیاد از مشروطه موجب سر درگمی است.

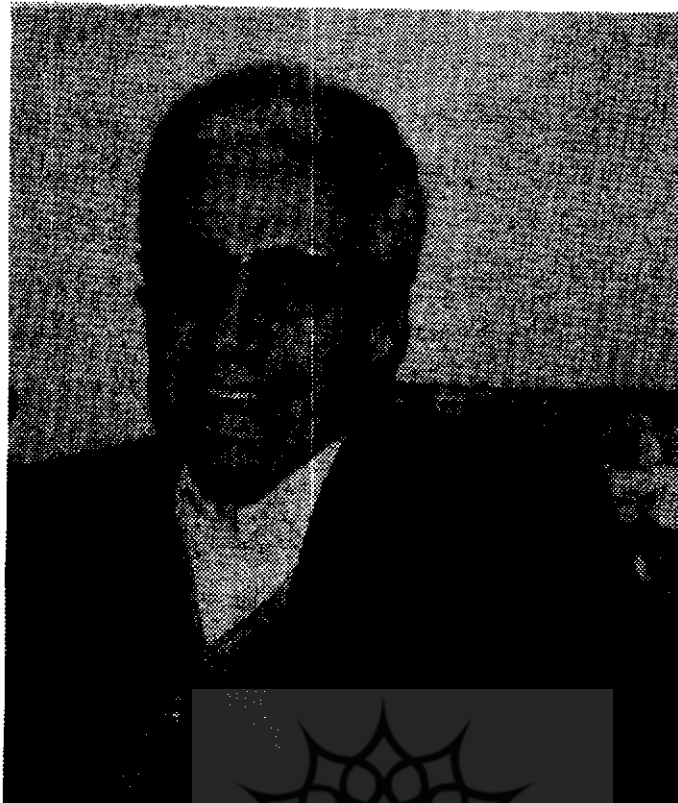
۴. عبارت آخر نویسنده کتاب حاکی از آن است که سرانجام روحانیان بر غرب‌گرایان پیروز شدند. باید گفت که غرب‌گرایی یک صورت مثبت دارد و یک صورت منفی. صورت مثبت آن مصدق بود و نمونه صورت منفی (و فاجعه بار آن) وثوق الدوله. روحانیت هم دو صورت دارد: یکی آنچه خاتمی می‌گوید و یکی آنچه آزادی را آزادی جنسی می‌دانند... و آیا چه کس میان مصدق و خاتمی تفاوت می‌بیند؟

حدیث عشق بیان کن به هر زبانی که تو دانی.

می‌رسیم به چند جمله عجیب: پیش فرض دیگر این کتاب آن است که «دشمن» یا «دشمنانی» علیه ما وجود ندارند. این طور نیست که عده‌ای «دشمن» به زعم ما، هیچ کار و زندگی نداشته باشند و کار و زندگی‌شان صرفاً این باشد که چه کارکنند ما زمین بخوریم. این دشمنان قبل از آن که در عالم واقع وجود داشته باشند معلول و مولود ذهن خیال‌پرداز ما هستند (ص ۸۹).

خوشبختانه عبارت بعدی این افراط را تعدیل کرده است، ولی چرا باید در یک بحث جدی چنین عبارتی نوشته شود؟ آیا سلطه امپریالیسم، تجاوزهای سرمایه‌داری و حدیث فاجعه بار استعمار، همه و همه «مولود ذهن خیال‌پرداز ما» است؟

در کودتای ۱۲۹۹ عامل خارجی مؤثرتر از عامل داخلی بود و چنین بود در کودتای ۲۸



● دکتر مصطفی رحیمی

مرداد. شبهه را قوی بگیریم که هر دو عامل متساویاً دخالت داشتند. اما با کدام دلیل می‌توان عامل خارجی را حذف کرد؟

سالها حزب توده تبلیغ می‌کرد که ریشه همه مصائب استعمار است. وارو کردن این نظریه غلط راه به جایی نمی‌برد. تحلیل دقیق تاریخ معاصر ایران موقوف به توجه کامل به عوامل داخلی و دخالت خارجی است. اگر تکیه مطلق به عامل خارجی غلط بوده و هست، همه تقصیرها را متوجه عوامل درونی کردن به همان اندازه غلط است. «ریشه همه ناکامیها را در داخل جامعه جستن» (ص ۸۹) دست کم دیده بستن به نیمی از واقعیات جهان معاصر است.

می‌خوانیم: مورخ می‌باید جامعه و نیروهای اجتماعی را که در کف رودخانه در جریان هستند بشناسد. آنها هستند که در ایجاد رهبران نقش دارند آنان را با خود به جلو می‌برند (صص ۹۷ و ۹۸).

نویسنده کتاب مارکسیست نیست، ولی این عبارت یک «تز» غلط کمونیستی است که باروخ مارکسیسم نیز ناسازگار است. ایران سالهای ۱۳۳۰ دو رهبر داشت: شاه و مصدق: «نیروهای اجتماعی» کدام را به «جلو» می‌بردند؟ این مثال در مورد امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری نیز صادق است. مثال از سایر کشورها موجب کش دادن مطلب است. نوابغ تابع جبر تاریخ نیستند. و یک تفاخر: شاید یکی از جهاتی که کتاب سنت و مدرنیسم را متفاوت از آثار مشابه



می‌نماید، آن باشد که این کتاب به تحلیل مخالفین اصلاحات نیز پرداخته است. منتهی نه طرفداران اصلاحات را بر عرش برده و نه مخالفین اصلاحات را سیاه «وابسته»، «مرتجع» و... دانسته است (ص ۹۸).

خوشبختانه نویسنده کتاب همه جا این نظر را اعمال نکرده‌اند و گرنه طباطبایی، ستارخان و باقرخان در ردیف محمدعلی شاه اعوان و انصارش قرار می‌گرفتند.

باز می‌خوانیم: آیا مشکل در رجال و حکام [عصر قاجار] بود یا اشکال در بطن جامعه‌ای که این گونه رجال را تولید می‌نمود؟ و آیا به راستی همه آنان فاسد و نالایق بودند؟ (ص ۱۱۱).

جامعه عصر قاجار دو گونه رجال «تولید» نمود: دو نفر - قائم مقام و امیرکبیر -، یک طرف و سپاهی از اشخاص فاسد و نالایق در طرف مقابل. استبداد سیاه داخلی در مرتبه اول، و تحریکهای خارجی در وهله دوم، آن دو نفر را هلاک کرد و آن لشکر نالایق را برکشید، که: کند همجنس با همجنس پرواز. (در سقوط مصدق، برعکس دخالت بیگانه بیشترین تأثیر را داشت). جامعه ایران هم امیر را می‌آفریند، هم حاج میرزا آقاسی را. دموکراسی امیرها و مصدقها را برمی‌کشد و استبداد، دشمنان آنان را. جامعه را فقط آفریننده فاسدها (و دشمن پاکان) دانستن بی‌انصافی محض است.

۲۵۲

می‌نویسند: غرب یک ماهیت دارد و به اصطلاح یک غرب بیشتر نیست (ص ۱۱۴) خطاست. دو غرب و حتی سه غرب وجود دارد: ۱. سرمایه‌داری که متجاوز است؛ ۲. دموکراسی که تکامل یافته‌اش آرمانی جهانی است؛ ۳. آداب و رسوم غربی که بد و خویش مربوط به خودشان است. مباد که آن «بدها» سرمشق قرار گیرد.

و نظریه‌ای کاملاً جدید: مشروطه... معضلات جدیدی را نیز با خود به ارمغان آورد: جنگ داخلی... اشغال کشور... بی‌ثباتی سیاسی، فحطی، طاعون (?) رکود اقتصادی و هرج و مرج. همچنین از میان رفتن حکومت مرکزی... عملاً شیرازه کشور را از هم گسسته بود.

حیف قدرت محمدعلی شاه که از هم پاشید! چقدر کار غلطی کردند سپهدار و سردار اسعد و ستارخان و باقرخان که با استبداد در افتادند و «جنگ داخلی» راه انداختند! چه چیز بدی است مشروطه که بیگانگان را تشویق به «اشغال کشور» می‌کند. چه خوب بود «ثبات سیاسی» دوران ناصرالدین شاه! در زمان او نه فحطی به وجود آمد نه طاعون. حیف آن «قدرت» حکومت مظفرالدین شاه!...

هر دگرگونی عظیمی با کم و بیش ناگواری همراه است. آوردن مثال لازم نیست... مشروطه هم از این قاعده مستثنا نیست ولی آیا مصائبی که نویسنده کتاب برشمرده‌اند زاده مشروطیت بود؟ و آیا بحث «تحلیلی» این است؟



نویسنده کتاب در فصلی (ص ۱۲۹ به بعد) می‌گویند که چون سلطنت قاجاریه ۱۵۰ سال دوام داشته لابد شاهان قاجار خصوصیات نیکی هم داشته‌اند. که البته نداشته‌اند. دلیل دوام نسبی آنان اول استبداد آنان بوده و دوم واپس ماندگی جامعه. تا هنگامی که جهل و بی‌خبری بود استبداد «دوام» داشت، همین که بخشی از جامعه آگاه شد، استبداد از هم پاشید. متأسفانه سلسله‌هایی حتی در حدود پانصد سال بر ایران حکومت کردند بی‌آنکه صفات نیکی داشته باشند.

در فصل مربوط به «عدم موفقیت مشروطه» می‌خوانیم:

علی‌رغم تفاوت‌های ظاهری‌شان [در این باره] یک وجه اشتراک اساسی در جملگی تحلیل‌هایی که کردیم [تحلیل‌های مارکسیستی، تحلیل کسروی، ناصرالملک، طرفداران نظریه توطئه بیگانگان، مقصر دانستن «جریان‌ات لیبرال غرب زده» و «وابسته»] وجود دارد. این وجه اشتراک عبارتست از دچار بودن به همان بیماری مزمن حاکم بر نگرش تاریخی ما: فرو رفتن در فضایی از ایدئولوژی زندگی، اوهام، ذهنی‌گرایی، خیال بافی و در یک کلام خلاصه کردن تحولات سیاسی و اجتماعی در بستری از توهم و فرضیات دایی جان ناپلئونی... (صص ۴۳۷ و ۴۳۸).

این هم بهترین شیوه برای ردّ نظر مخالفان! (می‌گویم شیوه کار، نه درستی یا نادرستی نظریه‌های مورد انتقاد). آیا این گونه برخورد با مخالف درست است؟



جز این کاستیها که در ۵۵۰ صفحه مطالب کتاب چندان زیاد نیست، باید گفت که آقای دکتر زیباکلام در تهیه این مجموعه کوشش لازم را به کار برده‌اند. شواهد نقل شده در کتاب همه مفید و آموزنده است. به کتابها و مراجع مختلف مراجعه شده و شجاعت و صراحت نویسنده در اینجا نیز نمایان است.

و در یک جمله: هر کتابی که راجع به مشروطیت نوشته شود مفتنم است.

نشر سالی منتشر کرده است:

- ۱- سطرهای پنهانی / سروده‌های حافظ موسوی  
۲- شعر بی‌هوازی / سروده‌های بهار رها دوست  
۳- کاجهای زرد / سروده‌های مهین خدیوی

نشر سالی - تهران - صندوق پستی ۱۸۸۴ - ۱۵۸۱۵

تلفن: ۸۹۰۳۶۲۳